

تا چند روز، هر روز با مشاور رئیس‌جمهور نایبو و با شولا آلهسی گفت‌وگوی تلفنی برقرار می‌کردیم، کسانی که در کنار ماداگاسکاری‌ها برای کسب آمار و اطلاعاتی که امکان تبدیل ایده‌های مختلف به برنامه‌های عملی را فراهم کنند، زحمت کشیدند. ما از جانب خودمان نزد کارشناسان مختلف به طرح‌ریزی در رابطه با موضوعاتی که توسط رئیس‌جمهور و وزیر امور خارجه در جلسه پاریس مطرح شد، شروع کردیم. برای آخر سال برای بازدید یک هیئت اعزامی به ریاست من از ماداگاسکار را طبق دعوت رئیس‌جمهور برنامه‌ریزی کردیم.

در گفت‌وگوهای تلفنی و تبادل فکس بین خایا شلاویت با مشاور رئیس‌جمهور، وزیر امور خارجه و معاون او، آرام آرام جزئیاتی را تدوین کردیم و بازدید از کروم اور و گیدیم آغاز شد.

واضح بود که ماداگاسکاری‌ها هر کاری می‌کردند تا با دیدار با شخصیت‌های دولتی

«امید و شکست» **خاطر ات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی – امنیتی یعقوب نیم‌ودی برای اسرائیل – ۹۸**

تفاهم‌نامه و مشکلات



تشکیل دادیم: وزارت امور خارجه، وزارت اقتصاد و برنامه‌ریزی، وزارت توسعه، وزارت کشاورزی، وزارت شیلات، وزارت

انرژی و معادن، سیستم امنیتی، وزارت ارتباطات، وزارت گردشگری، وزارت بهداشت، سازمان‌های صنایع و تجارت و باشگاه صلح.

به دیه‌گو ساوز در شمال ماداگاسکار پرواز کردیم تا از نزدیک امکان توسعه در زمینه پرورش دام (گوسفند و گاو) و صنایع فراوری محصولات شیلات را بررسی کنیم.

از مناطق گردشگری در جزیره زیبای نوسی-بی بازدید کردیم. کارخانه‌های پنبه در شهر صنعتی ماژونگا را بررسی کردیم. از روی جنگل‌های انبوه که منبعی برای صنایع چوب هستند پرواز کردیم.

خیلی‌زود روشن شد که در ماداگاسکار این چیزها خیلی هم ساده نیست. ساختار پیچیده حاکمیت در این کشور دو کانون قدرت با دو رویکرد متفاوت ایجاد کرده است: از یک طرف رئیس‌جمهوری که در انتخابات برای اکثریت انتخاب می‌شود با حقوق شخصی اشرافی‌اش، پاکی سیاسی‌اش و اعتماد و امیدی که در میان مردمش ایجاد می‌کند: از طرف دیگر، سیاست‌بازانی که هر یک از حوزه خود در حکومت محافظت می‌کنند و اجاز ه ورود هیچ طرحی را در صورتی که سبب کاهش قدرت و ارزش آنها شود نمی‌دهند (حتی اگر به وضوح به نفع شهروندان باشد).

ریکا نیز من را همراهی می‌کرد.

نمایندگان رئیس‌جمهور و بسیاری دیگر در فرودگاه منتظر ما بودند. وقتی که در زمان رسیدن ما به هتل هیلتون

در پایتخت، مقابل ما پرچم‌های اسرائیل و ماداگاسکار را برافراشته بودند، هیجان خاصی ما را فراگرفت.

دوباره احساس کسی را داشتیم که برای کشورش به مأموریت می‌رود.

تا دو هفته بعد از آن، سلسله جلسات طولانی در وزارتخانه‌های مختلف دولت

پاورقی

Research@kayhan.ir

شما یهودیان بخشی از ملت‌تان را از دست دادید و ما ماداگاسکاری‌ها فرصت طلایی برای تبدیل شدن به جزیره شکوفای اقتصادی را از دست دادیم. همان طور که شما از روش انجام آن آگاه هستید. رئیس‌جمهور ماداگاسکار را به من اعطا سخنانش نامه انتصاب را که من اعطا کرده و من را به عنوان کنسول افتخاری ماداگاسکار در اسرائیل منصوب کرد.

به اسرائیل بازگشتم در حالی که یک جمدان پر از بسته‌های یادداشت تفاهم امضا شده داشتم که خطوط اولیه برای همکاری و اجرای پروژه‌هایی را ترسیم می‌کرد که مربوط به زمینه‌های مختلفی بود که مورد بررسی قرار داده بودیم. سریع گفت‌وگو و تماس با کارشناسان مختلف در کشور را آغاز کرده و شرکت‌هایی را در خارج از کشور جست‌وجو کردم که دارای تخصص‌هایی می‌باشند که در داخل کشور یافت نمی‌شوند و همچنین سرمایه‌گذاران و منابع تأمین بودجه را نیز مورد بررسی قرار دادم.

ماداگاسکاری‌ها و به خصوص رئیس‌جمهور که مشتاق بهبود سریع وضعیت غم‌انگیز هم‌وطنان خود بودند ما را با شور و شوق دنبال می‌کردند.

آمادگی رئیس‌جمهور برای سبک کردن کارهای ما و پیشرفت از طریق ارائه مزایایی مشابه با آن چه در قانون اسرائیل نیز برای تشویق سرمایه‌گذاری وجود دارد، باعث امیدواری می‌شد، زیرا حضور تاجران در ماداگاسکار علاوه بر کمک بزرگ‌شان در رفاه مردم محلی، می‌تواند سود خوبی برای سرمایه‌گذاران نیز داشته باشد.

اما خیلی زود روشن شد که در ماداگاسکار این چیزها خیلی هم ساده نیست.

ساختار پیچیده حاکمیت در این کشور دو کانون قدرت با دو رویکرد متفاوت ایجاد کرده است: از یک طرف رئیس‌جمهوری که در انتخابات با رای اکثریت انتخاب می‌شود با حقوق شخصی اشرافی‌اش، پاکی سیاسی‌اش و اعتماد و امیدی که در میان مردمش ایجاد می‌کند؛ از طرف دیگر، سیاست‌بازانی که هر یک از حوزه خود در حکومت محافظت می‌کنند و اجازه ورود هیچ طرحی را در صورتی که سبب کاهش قدرت و ارزش آنها شود نمی‌دهند (حتی اگر به وضوح به نفع شهروندان باشد). خود را گرفتار بازی سیاستمداران خرد ذی‌نفعی یافتیم که بر ضد رئیس‌جمهوری هستند که اهداف خوبی دارد.

به سادگی باور کرده بودیم بعد از این که توسط دیوان عالی به این کشور دعوت شدیم، مورد استقبال قرار گرفتیم و یادداشت تفاهم امضا کردیم، راه ما برای فعالیت‌های اقتصادی مجاز به نفع دولت و کارآفرینان در ماداگاسکار هموار شد.

خود شیخ «حسن یاسین» و شیخ «حسن یاسین» را آورده بود و دوست داشت که آنها نزد شهید صدر معمم شوند. کسی پیش او آمد و به او گفت:

اگر- بچه‌هایت نزد محمدباقر صدر معمم شوند، اطلاعات عراق آنها را تحت تعقیب قرار می‌دهد و فلاتی آنها را اذیت می‌کنند.

پس آنها را پیش سیدّ خوبی برد و آنها پیش سیدّ خوبی معمم شدند. آن حاجی درحالی که شاعر هم بود، دو بیت شعر نوشت و می‌خواست بعد از این که از دادن شدند، این دو بیت را به شهید صدر بگوید که نشد و آن دو بیت را نگه داشت که من هنوز آن دو بیت را حفظ هستم که معنی آن این است که:

«و عمامه‌ای که دو دست شما آن را مبارک گردانید، و از روی کرامت کار این دو را نور بخشید، از پاک‌ترین عمامه‌هایی است که بدون شک کسی که آن را مبارک گردانید. در طول زندگی کرامات بسوی خواهد دید و این خیلی مسئله جالبی است.»

من بعد از این که به نجف رفتم، مشکلی برایم پیش آمد و آن این که در آن‌جا به هر طایفه‌ای که معمم نباشد، اتاق نمی‌دادند و باید فوراً عمامه بگذارند، و من دوست داشتم که فوراً عمامه به سر کنم. به من گفتند:

- پیش چه کسی معمم شدی؟

و من گفتم:

- پیش محمدباقر صدر.

یعنی هیچ‌کس از من نخواست که پیش شهید صدر معمم شوم و من خودم این تصمیم را گرفتم. آمدند و به من گفتند:

- ضد اطلاعات عراق به‌خاطر این کار دستگیر می‌کنند و اذیت می‌کنند.

من هم گفتم:

- هر کاری که می‌خواهند، بکنند. من پیش او می‌روم و نزدش معمم می‌شوم.

وقتی که پیش ایشان رفتم، ریش در صورت نداشتم و نوجوان بودم. یک هفته یا ده روز بود که رسیده بودم نجف. وقتی که وارد شدم، تعدادی از طلاب معمم می‌شدند. او مرا با اسم صدا کرد. مرا یادش آمد؛ که من متعجب شدم او اسمم را نیز به‌خاطر داشت. طبعاً آن شهید خیلی دل‌نشین و لطیف بود و من پیش او معمم شدم و برگشتم، و این چیزی است که درباره عمامه بهاد دارم.

شهریه طلبی

من از سیدّ خوبی، شهید صدر و امام خمینی شهریه می‌گرفتم. یادم هست که از شهید صدر

در عرض چهار هفته پس از ورود به رقابت، ترامپ به طور سرسام‌آوری به رتبه اول در نظرسنجی‌ها رسید. در اولین مناظره، مگین کلی^(۱)، گوینده فاکس نیوز، اظهارات تحریک‌آمیزی را که ترامپ در زمانی که در تجارت سرگرمی فعالیت می‌کرد، مطرح کرد. از آن نقطه به بعد، او در یک نبرد وحشیانه با فاکس نیوز مورد هدف قرار گرفته بود. با او از سوی مدیرعامل^(۲) شبکه، راجر ایلز^(۳)، ماداگاسکار در تجارت

«خاطرات «جرد کوشتر» داماد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا- ۱۸

قرار ملاقات در اسپرینگفیلد

دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان



شما، دارایی‌های شما ساختمان‌ها هستند.» «در تجارت من، مجریان من همه چیز من هستند اگر به مجریان من حمله کنید، من باید با تمام توان شبکه دنبال شما بیایم. ما باید راهی پیدا کنیم این موضوع را تنش‌زدایی کنیم.» ترامپ با این تهدید منصرف نشد.

هر چه ترامپ نسبت به رسانه‌ها و نهادهای سیاسی هتاک‌تر بود، دوستانم در نیویورک بیشتر فکر می‌کردند که او در حال خروج از مسیر خودش است، اما او همچنان در نظرسنجی‌ها صعود می‌کرد. از دیدن شتاب رو به رشد ترامپ خوشحال بودم، اما هیچ برنامه‌ای برای دخالت مستقیم در کمپین او نداشتم. شرکت ما در یک روند موفقیت بود، و من روی رشد مجموعه خود متمرکز بودم.

در یک صبح نوامبر در سال ۲۰۱۵، ترامپ تماس گرفت و از من پرسید که آیا می‌خواهم آن شب به یک گردهمایی در اسپرینگفیلد، ایلینوی^(۱)، بیایم. مثل هر داماد باهوشتی گفتم بله. می‌دانستم که این فرصتی است تا بنیمن جایگاه این مرد زمین باز نیویورکی در قلب آمریکا چیست. با استقبال انبوهی از هواداران روبرو شدیم که در فرودگاه منتظر بودند و در کنار جاده به سمت محل برگزاری مناظره صف کشیده بودند. مرکز همایش پایتخت پیری^(۲) ملو^(۳) از جمعیت بود. انرژی مثبت را از پشت صحنه احساس کردیم.

مدیر رویداد در ورودی از ترامپ استقبال کرد. او گفت: «تبریک می‌گویم قربان، شما همین الان

در رکورد حضور در این سالن را شکستید که قبلاً در اختیار التون جان^(۴) بود.» ترامپ به‌سرعت به شوخی گفت: «بین جارد، من حتی پیانو هم ندارم. تصور کن اگر گیتار می‌زدم.»

همان‌طور که برای ملاقات با مقامات محلی و داوطلبان به لابی رفتم، از تمایل ترامپ برای دست دادن با همه و عکس گرفتن با همه کسانی که درخواست می‌کردند، شگفت‌زده شدم، با اینکه او یک فرد وسواسی بود. این برای من نشانه بزرگی در

صفحه ۱۰

چهارشنبه ۱۵ مهر ۱۴۰۵

۲۵ ربیع‌الثانی ۱۴۴۸ - شماره ۲۴۲۵۴

در یک صبح نوامبر در سال ۲۰۱۵، ترامپ تماس گرفت و از من پرسید که آیا می‌خواهم آن شب به یک گردهمایی در اسپرینگفیلد، ایلینوی بیایم. مثل هر داماد باهوشتی گفتم بله. می‌دانستم که این فرصتی است تا بنیمن جایگاه این مرد زمین باز نیویورکی در قلب آمریکا چیست.

تماس بگیرند. وقتی واکنش جمعیت را در آن شب در اسپرینگفیلد شنیدم، به یاد کتابی افتادم که روبرت مرداک ماه‌ها قبل به من هدیه داده بود: کتاب جدایی چارلز موری^(۱)، که نشان می‌دهد در پنجاه سال گذشته آمریکا از نظر جغرافیایی و فرهنگی به طبقات بالا و پایین تقسیم شده است که جدا از یکدیگر زندگی می‌کنند. آنها در مدارس متفاوت تحصیل می‌کنند، غذاهای متفاوتی مصرف می‌کنند و به دنبال اشکال متفاوت سرگرمی هستند.

آنها آن‌قدر اشتراک کمی با هم دارند و آن‌قدر حداقل تماس را با هم دارند که دیگر همدیگر را درک نمی‌کنند. اکنون که در میان حامیان پدرم‌سرمد ایستاده بودم، داشتم متوجه می‌شدم که چرا پیام ترامپ در میان بسیاری از آمریکایی‌ها

طنین‌انداز شد. نخبگان طبقه بالای واشنگتن که ظاهراً نماینده شهروندان طبقه پایین و متوسط بودند با آنها هیچ ارتباطی نداشتند و این باعث می‌شد موکلان آنها «شهروندان طبقه پایین و متوسط» احساس نفروم شدن و از حقوق شهروندی خود محروم‌ند در حالی که این تصمیمات به افرادی مانند من در نیویورک آسیبی نمی‌رساند، آنها فرصت را از بسیاری از خانواده‌ها و جوامع در سراسر آمریکای میانه سلب کردند. گردهمایی برای من زنگ خطری بود.

یادداشت‌ها:

۱- Megyn Kelly
۲- Chief Executive Officer
۳- Roger Ailes
۴- Springfield, Illinois
۵- Prairie Capital Convention Center
این مرکز یک مرکز چندمنظره است که برای مناسبت با رویدادهای مختلف، مانند کنسرت، نمایشگاه تجاری، کنسرت، نمایش بخ و موارد دیگر قابل تطبیق است
۶- Elton John
۷- Common Core

اینگار استانداردهای ایالتی هشت‌منته است. که به سادگی به عنوان هسته مشترک در شناخته می‌شود، یک اینتکار آموزشی تا سال ۲۰۱۰ است که جزئیات آنچه دانش‌آموزان در سراسر ایالات متحده باید در هنرهای زبان انگلیسی و ریاضیات در پایان هر کلاس مدرسه بدانند، توضیح می‌دهد. این اینتکار توسط انجمن ملی فرمانداران و شورای مدیران مدارس دولتی حمایت می‌شود اما اینتکار همچنین به دنبال ایجاد استانداردهای آموزشی منسجم در سراسر ایالات‌ها و همچنین اطمینان از این است که دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل از دبیرستان برای ورود به دوره‌های اعتباری در برنامه‌های کالج دو یا چهار ساله وارد به نیروی کار آماده هستند.
Charles Murray's Coming Apart

در دوران طلبگی، کتب مختلفی می‌خواندم. مثلاً کتب عقاید و تمام تألیفات شهید صدر را می‌خواندم. ما توجه و اهتمام ویژه‌ای به تمام تألیفات ایشان داشتیم و نیز برخی کتب دیگر، اما تعداد کمی از کتب. بیشتر وقت‌مان را در تحصیل می‌گذراندیم. برای این‌که روزی پنج درس می‌خواندم. یعنی چهار یا پنج قسمت، و هیچ تعطیلی نداشتیم. تمام وقت صرف تحصیل مواد درسی بود و اغلب مطالعات من بعد از این‌که از نجف برگشتم، شروع شد.

کمی سبک می‌شود. در حال حاضر بیشتر روزنامه‌هایی مثل «السفر» و کتب سیاسی و فرهنگی و در کتاب‌های سیاسی بیشتر کتابهایی را می‌خوانم که خود به‌هوشنت‌ها می‌نویسند مثل کتابی که «بنیامین تانیاهاو»^(۱) نوشته است و یا کتاب «خاطرات شارون»^(۲). بیشتر در این جهت اهتمام دارم. زیرا می‌خواهم بدانم اینها چگونه فکر می‌کنند و طرز تفکرشان چیست.

من خیلی کم تلویزیون نگاه می‌کنم و بیشتر برنامه اخبار آن را مشاهده می‌کنم.

در جلسات متعدد، برخی خاطراتی که تعریف کرده‌ام ضبط شده است، اما کار جامعی در این مورد که بنشینم خاطراتم را تعریف کنم و ضبط شود، صورت نگرفته است. البته این کار باید صورت بگیرد، اما تا الان به آن فکر نکرده‌ام تا آن را به مرحله اجرا در آورم.

خودم اهل شعر و شاعری نیستم ولی پدرم شاعر است و نیز پسرم سیدّجواد. خب البته من در جوانی یعنی شانزده هفده هجده سالگی چیزهایی نوشته‌ام، ولی بعداً به‌خاطر تحصیل و دیگر ملاحظات آن را ول کردم، چون وقت می‌برد. الان هم استعداد آن هست ولی وقتش نیست. به نوشتن هم علاقه زیادی دارم ولی فرصت آن را ندارم. تا به حال خودم کتابی منتشر نکرده‌ام، ولی در گذشته مقاله بسیار نوشته‌ام، اما در مدت اخیر - به‌دلیل مشغله زیاد - هیچ چیز اعم از کتاب یا مقاله، در جایی نوشته‌ام.

یادداشت‌ها:

۱- «بنیامین تانیاهاو» نخست‌وزیر اسبق و فعلی رژیم صهیونیستی.
۲- «آریسل شارون» ۲۷فوریه ۱۹۲۸م (۷اسفند ۱۳۰۶ هـ) زاده و مادری لهستانی به‌دینا آمد. وی در مقاطع مختلف وزیر دفاع و نخست‌وزیر رژیم غاصب صهیونیستی بود که در طی سال‌های عمر خود، جنایات بسیاری در حق فلسطینی‌ها مرتکب شد. شارون در ۲۵ تیر ۱۳۸۶م (۱۵ دی ۱۳۸۴) در روز شنبه ۵ ژانویه ۲۰۰۶ (۱۵ دی ۱۳۸۴ هـ) بر اثر سکته مغزی سنگین به کما رفت. با توجه به این که مرگ شارون به‌عنوان یکی از نمادهای سقوط صهیونیسم محسوب می‌شد، صهیونیست‌ها تلاش بسیاری کردند تا او را ولو به شکل جسدی بی‌حرکتی، نگه دارند تا روحیه مجازورین اشغالگر تضعیف نشود!

اولین باری که لباس روحانیت پوشیدم، طبعاً شکی نیست که از خوشحالی در جایم بند نبودم و پا می‌زدم. برای این‌که از بجگی منتظر چنین لحظه‌ای بودم. اما واقعاً احساس سنگینی کردم و این‌که، الان شخص دیگری شده‌ام و آزاد نیستم که هر کاری را انجام دهم. من نزد شهید آیت‌الله سیدمحمدباقر صدر معمم شدم...